



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت نهصد و بیست و هشتم





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۲۳، غزل شماره ۲۲۷۹:

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده  
این نور الهی ست این، از پیشِ الله آمده

خداوندا وجود عزیز تو را ناگاه دریافتم؛ آن هنگام که از انبوه دردها و زندگی بی حاصل، جانم به لب آمده و به هر جا و هرسو متوسل می شدم؛ شادی جایش را در زندگی ام گم کرده و رنجور و ناتوان به ظاهر شریعت می آویختم و اما همچنان جانم در اندوه، تا آن گاه که با برنامه گنج حضور آشنا شدم. گویی آبی بر آتش درونم فروریخته شده باشد، فقط گوش می دادم و گوش می دادم.

راه را بس ناهموار و دشوار، با این همه چیز که با آن همانیده شده بودم می دیدم اما قدرت تسکین این برنامه برایم غیرقابل باور و بی آنکه خود بدانم آرامشی در من شکل گرفته بود.

در ابتدا با هدف تسکین دردها ساعت‌ها در خلوت خود به برنامه نگاه می‌کردم اما پس از مدتی انگار چشم‌هایم از زاویه‌ای دیگر برنامه را می‌دید و در تمام مدتی که از بینندگان این برنامه بوده‌ام، برنامه را از دریچه‌ای جدید مشاهده کرده‌ام و شگفتا از هیبت و بی‌نهایت این نور و جان‌های بیدار که برای همه مفید است، کامل است، و کافی است و چون بسته‌ای مملو از نور، هر سطح از تاریکی را روشنایی و شفا می‌بخشد.

بارها و بارها صدای گنجشکان را شنیده‌ام، طلوع و غروب آفتاب را دیده‌ام، اما جانم هر بار نغمه‌ای نو می‌شنود و طلوعی فراتر از آسمان دیده در درون، مرا می‌خواند و تمام وجودم در حیرت و شگفتی از این گنج بزرگ که در وجودم به ودیعه نهاده و با برنامه گنج حضور آرام آرام بیرون کشیده و نمایان می‌شود.

دیدن هر برنامه گویی انفجاری بزرگ در درون همانیده‌ام است و هر بار عشق پنهان شده‌ای را در خود آزاد می‌بینم که با قدرت ابیات حضرت مولانا و یار همیشگی شان آقای شهبازی جان و رهروان خالص این راه، خود را نشانم می‌دهد و انگار دارم به یاد می‌آورم و انگار صورت مسئله حل نشده در جانم، هر بار ساده و ساده‌تر می‌شود.

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر  
در چارهٔ بداختران با رویِ چون ماه آمده

خدایا لطافت تسلیم و نور فضاگشایی تنها و تنها چارهٔ روی عبوس و بداختر و شوم ذهن من است که تمام  
این‌ها را می‌بلعد و هزاران جان ز هر مویش فرومی‌ریزد.

لیلی زیبا را نگر، خوش طالب مجنون شده  
وان کهربای روح بین در جذب هر گاه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۷۹

و هر چه در این راه، جان از همانیدگی‌ها، بیش تر تکانده می‌شود، مغناطیس و جاذبهٔ کهربای عشق، وسعت و  
عمق بیشتری را در برمی‌گیرد و شفا و حیات می‌بخشد و او همچنان عاشق مخلوق خویش که بی‌نهایت خود را  
از جسم محدودش آزاد می‌کند و تجلی عشق خویش را به نظاره می‌نشیند.

از لذت بوهای او، وز حُسن و از خوهای او  
وز قُلُّ تَعَالُوهای او جان‌ها به درگاه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

و هر روز و هر روز می‌بینم که اشتیاق در جان خواندگان این درگاه بیش تر و بیش تر می‌شود و ازدهای عشق  
همچنان مخلصین خویش را می‌بلعد.

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق  
ازدهایی گشت گویی حلق عشق

ازدهایی ناپدید دلربا  
عقل همچون کوه را او کهربا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳ و ۶۲۴

عقل هر عطار کاگه شد از او  
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

رُو کزین جو بر نیایی تا ابد  
لم یکن حقاً له کفوا احد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵ و ۶۲۶



صد نقش سازد بر عَدَم از چاکر و صاحب عَلم  
 در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

و تمامی نقش‌ها در پرتو نور عشق، خالص و پالوده می‌شود. از صافی عشق می‌گذرد و یکتا بیرون می‌آید و چه  
 فرقی ست شاه و گدا را که همه بندگان اویند و به چشم عدل، راستی را در عشق و اخلاص می‌آزماید و برتری‌ای  
 در کار نیست و مقرب‌ترین‌ها عاشقان راستینند و گوی و میدان برای همه یکسان تا چه مرحله‌ای از هشیاری را  
 مهمان باشیم.

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند  
تا در رسد در زندگی، اشکال گمراه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

و فقط در این آستان، معنای صمد درک می‌شود، آنگاه که از تسلسل افکار و همانیدگی‌ها خود را به‌اختیار رها  
می‌کنی و خود را چون گویی در آغوش دریای عشق در عین بندگی، سربلند و آزاده از دنیا و تعلقاتش می‌یابی و  
نه در بستر فکرهای ممتد و مسلسل‌وار که آسمانش را غبارآلود کرده‌اند.

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ  
ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

حدیث:

-«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا ابداً: کتاب الله فیه الهدی والنور حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیر قد اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض وانظروا کیف تخلفونی فیهما.»

«من در میان شما دو امانت نفیس و گرانبها می گذارم یکی کتاب خدا قرآن (یعنی قرآنی که از دل زندگان، به زبان هشیاری نگاشته شده، اشعار حضرت مولانا و دیگر بزرگان) و دیگری عترتم اهل بیت را، (یعنی جان های بیدار که هر یک به نوعی به سمت یک قبله طی طریق می کنند و نور هر یک روشنائی بخش دیگریست و) تا وقتی که از این دو تمسک جوید، هرگز گمراه نخواهید شد و این دو یادگار من هیچ گاه از هم جدا نمی شوند (یعنی جان بیدار همان قرآن ناطق است،) تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده  
با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

خوشا روزی که بی زبان و بی نوشته و حرفی، در این آسمان چنان باشیم که بودنمان در حقیقت وجودی خویش از خود مهر و عشق به جای گذارد.

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل  
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

و حال که ما را بدین گنج راه گشادی، قدرت پرهیز و صبر، شکر عطا فرما تا با بودنِ راستین در راه، جزو مقربان  
و نزدیکان و آشنایان این گنج بی‌نهایت حضور باشیم، ان شاءالله.

والسلام.

-با احترام سرور از شیراز 🙏🌹



خانم نسرین از گلستان



باسلام بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»  
 «ستایش مخصوص خداوند است.»  
 -قرآن کریم، سوره فاتحه (۱)، آیه ۱-

این عبارت را بارها شنیده‌ایم و بارها و بارها در عبادت‌هایمان تکرار کردیم عبادت‌هایی که از سر ترس، خواستن، همانیدن و تقلید بود، عبادت‌هایی که سال‌ها به جای رهایی و شادی مانند عنکبوت تارهایش را به دورمان تنیدیم و خود و خانواده‌مان را به ناکجاآباد هدایت کردیم.

عبادت‌هایی که از سر کمال‌طلبی‌ها، خود را بی‌کمال کردیم و دستان قدرتمند زندگی را با زنجیرهای خودخواهی و غرور و نادانی با بی‌ادبی هر چه تمام‌تر بستیم و روزگار شیرین زندگی را به کام خود و اطرافیان مان تلخ کردیم، چگونه؟ به ما دیکته کردند که در زمان معین و با اصولی از پیش ساخته‌شده و در مکانی که ما می‌گوییم و با کلماتی که ما می‌دانیم، خدا را بخوانید، بخوانید و از دنیا، دنیا و همانیدگی‌ها را بخواهید، بخواهید تا خوشبخت شوید هر چه بیش‌تر، بهتر.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظنّ افزونی ست و، کلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

خواستیم و خواستیم، خواندیم و خواندیم اما افسوس در کوره‌راهها ماندیم و ماندیم تا اینکه سیاهی‌های زندگی  
را برایمان توجیه کردند که آری باید باشند این‌ها جزو قانون زندگی ست تا اینکه پیر شدیم و با تمام سیاهی‌ها  
دفنمان کردند و گفتند دیگر پاک شدیم و آن دنیای مان زیبا خواهد بود!



اما عاشقی از دیار زندگی فریاد برآورد:

بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون  
بهشت در بگشاید که غیر ممنون است  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

ای انسان‌ها شما می‌توانید به لطف کن فکان و قضای زندگی که می‌گویید، «بشو و می‌شود» در این لحظه به زندگی زنده شوید و شادی بی‌سبب و قدرت و هدایت و عقل را از زندگی بگیرید و هم‌اکنون در بهشتی که بی‌نهایت فراوانی و تا ابدیت عمق و ریشه دارد ساکن شوید زیرا مولانا از زبان زندگی می‌فرمایند:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی "آن یک زندگی" کنید که این چیزی ست که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

در هر وضعیتی، در هر مکانی، در هر زمانی، با هر رنگ و مذهبی، با هر گناهی و با هر همانیدگی‌ای که داری،  
گرچه در ذهنی و از او دوری، رو به سوی زندگی کن و بگو که من از جنس توأم من از جنس عدم هستم:

گرچه دوری دور می‌جنبان تو دم  
حیث ما کنتم فولوا وجهکم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

هیچ ادابی و ترتیبی مجو  
هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴

جاءَ الصِّفا زالَ الحَزَنَ شُكْراً لَوْهَابِ المَنَنِ  
ای مشتری زانو بزَن تا من خریداری کنم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

صفا آمد و اندوه رفت، سپاس بر بخشنده احسان‌ها و نعمت‌ها، ای انسان تسلیم شو زانو بزَن فضا را باز کن تا  
من ذهنی و همانیدگی‌هایت را از تو بخرم و به جای آن صفا، لطف و هزاران برکت را به تو ارزانی دارم.

کالهای که هیچ خلقش ننگرید  
از خلافت آن کریم آن را خرید

هیچ قلبی پیش او مردود نیست  
زانکه قصدش از خریدن سود نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷

و امروز با تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها و سیاهی‌های وجودم رو به‌سوی زندگی کردم تا به‌قول آقای شهبازی عزیز با  
شناسایی آنچه نیستم به آنچه هستم برسیم؛ شناسایی مساوی آزادی.

هزاران بار شکر، سعی می‌کنم لحظه لحظه عمرم را بر عدم بنا کنم.

پس عدم گِردم عدم چون ارغنون  
 گویدم که انا الیه راجعون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

ستایش می‌کنم خدای جهانیان را با مرکز عدم، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، با تسلیم بدون قیدوشرط در برابر اتفاق این لحظه، با سکوت و خاموشی، با شکر و صبر و پرهیز و رضا، بدون توقع و دخالت و بی‌ادبی در کار قضا، بدون خواستن‌ها و خواهش‌های من‌ذهنی، تا به مقصود زندگی که قائم شدن هشیاری بر هشیاری ست نائل شوم آنگاه که امتداد خدا که ما هستیم خودش به خودش ستایش کند و تنها خود خداست که می‌تواند به خودش ستایش کند و این معنای «ستایش مخصوص خداست» می‌باشد.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

—قرآن کریم، سوره فاتحه (۱)، آیه ۱

زندگی را مولانای بزرگ را، آقای شهبازی عزیز را هزاران بار شکر که لذت ستایش را به ما آموختند.

با احترام ، نسرين از گلستان 🙏



آقای فرشاد





با عرض سلام.

«در این بحر همه چیز بگنجد»

با گنج حضور آشنا شدم و فهمیدم قضیه از چه قرار است و دارم روی خودم کار می‌کنم. خانواده و اطرافیان و تعداد زیادی از انسان‌ها هنوز از این موضوع آگاه نیستند.

آگاه نیستند که من ذهنی یعنی چه، آگاه نیستند که ما من ذهنی نیستیم، آگاه نیستند که یک زندگی و دید دیگری هم وجود دارد. اتفاقاً چند سال پیش، خود من هم نمی‌دانستم و جزو همان دسته بودم، ولی به لطف خدا با برنامه گنج حضور و مولانا آشنا شدم.

اکنون کمی تغییر کرده‌ام و پیشرفت کرده‌ام. اطرافیان هر روز و هر ساعت کارهایی می‌کنند که از روی من ذهنی است و نتیجه‌اش فقط درد است. حرف‌هایی می‌زنند که نتیجه‌اش درد است و خلاصه طبق دید جدیدی که ما یاد گرفتیم عمل نمی‌کنند. نه تنها عمل نمی‌کنند، بلکه من را هم به دید من ذهنی می‌کشانند.

حالا تکلیف چیست؟ با بعضی‌ها مجبورم زندگی کنم و با آن‌ها سروکار دارم، باید چگونه با آن‌ها رفتار کنم؟ از خود می‌پرسم آیا بیت زیر را متوجه شده‌ام؟

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد  
 مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

یادم است وقتی با برنامه گنج حضور شروع به کار کردن روی خودم کردم، حس کردم که بلام و حس می‌دانم داشتم. هر کاری که پدر و مادرم و یا اطرافیان می‌کردند، من می‌گفتم اشتباه است و باید فلان طور عمل کرد.

حتی واقعاً من خودم به این چیزهای قشنگی که می‌گفتم عمل نمی‌کردم، فقط در ذهنم با پندار کمال حرف می‌زدم و این پندار کمال بود که داشت حرف می‌زد. نتیجه این همه ایرادگیری و انتقاد من چه بود؟

نتیجه اصلاً نداشت و تازه بعضی موقع‌ها به من می‌گفتند: «باز هم شروع کردی؟!». همین صحبت آن‌ها نشان می‌دهد که این حرف و عمل من از من ذهنی بوده، وگرنه این حرف را نمی‌زدند.

یک سری عوامل باعث شد که متوجه اشتباهم بشوم که عبارتند از:

- ۱- می دیدم که خودم خالی می شوم و بعدش هم پشیمان می شدم. همچنین می دیدم هیچ نتیجه‌ای ندارد و تازه باعث واکنش بقیه می شود.
- ۲- مدام به این کارم شک و بدگمانی داشتم و می گفتم نکند دارم اشتباه می کنم. از این جا به بعد برنامه‌های گنج حضور و صحبت‌های آقای شهبازی برای بیداری من بود. سپاس از آقای شهبازی.
- ۳- مهم‌ترین عامل این بود که من اصلاً نمی دانستم که «می دانم من ذهنی» یعنی چه، نمی دانستم پندار کمال یعنی چه، نمی دانستم قضاوت یعنی چه، نمی دانستم ابرو و ناموس صد من حدید یعنی چه. این قدر آقای شهبازی و دوستان در مورد این موضوعات صحبت کردند و مثال زدند تا بالاخره به خودم شک کردم و متوجه چیزی شدم.

کرده حق، ناموس را صد من حدید  
 ای بسی بسته به بند ناپدید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

«می دانم من ذهنی»، «پندار کمال» و «ناموس من ذهنی» با هم هستند و مولانا می فرماید این‌ها بند پنهان هستند. واقعاً هم پنهان هستند، آدم اصلاً به خودش شک نمی کند که من مشکل دارم.

من فکر می کردم استاد شده‌ام و بلام، بنابراین باید بروم به بقیه یاد بدهم و انتظار هم داشتم که گوش بدهند و اگر گوش نمی دادند می گفتم خیلی عجیب است که گوش نمی دهند، یعنی به خودم شک نمی کردم. یادم است آقای شهبازی فرمودند این کار خیلی خطرناک است و الآن تا حدودی حرف ایشان را درک می کنم.

۴- در برنامه‌های اخیر آقای شهبازی فرمودند این یک معیار خوبی است که شما از خودتان بپرسید که آیا کارهای من در بیرون باعث مقاومت دیگران می‌شود؟ حرف و عمل من باعث مقاومت در دیگران شد، بنابراین متوجه شدم که من ذهنی است که دارد در من کار می‌کند.

۵- از آقای شهبازی یاد گرفتیم که انتقاد و ملامت و سرزنش، هیچ زمانی جواب نداده و نمی‌دهد، بلکه این تشویق و حمایت است که باعث پیشرفت می‌شود. ایشان فرمودند که همه ما نیاز به تشویق و حمایت داریم. من با ایرادگیری باعث می‌شوم که بال و پر بقیه بشکند و بیش‌تر در جبر من ذهنی فرو بروند. قطعاً همه انسان‌ها می‌توانند تغییر کنند و به چیزی که می‌خواهند برسند، ولی جبر و محدودیت‌های ذهن مانع می‌شود.

حالا ایرادگیری و انتقاد باعث غرق شدن انسان در ذهن و احساس بی‌ارزشی و کوچکی و ناتوانی و مقاومت و ناامیدی می‌شود. یعنی «می‌دانم من ذهنی» بسیار خطرناک است. ندانستن و قضاوت نکردن است که باعث نرم شدن آدم می‌شود، نه دانستن و نصیحت کردن. این کوچک کردن خود است که باعث می‌شود زندگی به مرکز ما بیاید، نه احساس تکبر و غرور.

۶- آقای شهبازی فرمودند ما فقط شمعمان را روشن می کنیم و روشن نگه می داریم، همین. در فکر تغییر دیگران نیستیم. کسی که قصد تغییر ندارد و شمعی روشن است، خودبه خود باعث بالا آمدن زندگی در دیگران می شود. کسی که در فکر تغییر دیگران است، قطعاً تحت سلطه من ذهنی است و کارش نتیجه عکس دارد، چون من ذهنی دیگران را بالا می آورد.

۷- درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

یادم است در یکی از برنامه‌های قدیم، آقای شهبازی فرمودند اگر کسی اشتباه کرد، ما دنبال او نمی‌دویم که به او بگوییم درستش این است. ما به بحث و ستیزه نمی‌پردازیم که نشان بدهیم فلان چیز حق است، بلکه درون ما دریاست و همه چیز در این دریا می‌گنجد.

با تشکر و سپاس  
فرشاد از خوزستان





خانم زهرا از نوشهر



سلام و خداقوت به همراهان نازنینم

ابیاتی کمک کننده از مولانای جان که به ما کمک می کند فقط به فکر خودمان باشیم و به صورت حضور ناظر نورافکن را روی خودمان نگه داریم و گول من ذهنی مان را نخوریم که: فلانی گناه داره، اگه دوستش داری کمک کن تا او هم این طعم راحتی و بی دردی را بچشد و یا این که قانعت کند که پس انسانیت کجا رفته و چطور اجازه می دهی که دیگران به اشتباه و جهلشان ادامه دهند و دلایلی مشابه این ها.

اما از این برنامه آموختم که:

خداوند هر کسی را در زمان خودش و به طریقی که خودش بهتر می داند هدایت می کند و هرگز هیچ دو نفری از یک طریق و مانند هم به او زنده نخواهند شد،

همان گونه که هیچ اثر انگشتی در دنیا مشابه اثر انگشت شخص دیگری نمی‌باشد و در کل، خلقت خداوند طوری طراحی شده که هیچ انسانی مشابه انسان دیگری نیست؛ حتی در دو قلوهای همسان، اگرچه در ظاهر شبیه هم هستند ولی خصوصیات اخلاقی و شخصیتی آنها با هم تفاوت دارد و زندگی ما را منحصر به فرد آفریده است.

پس خودش هر که را بخواهد و در هر زمانی که خودش تشخیص بدهد به سوی خود می‌خواند، مستقیم و بی‌هیچ واسطه‌ای و برای همین ما مسئول کفر یا ایمان دیگران نیستیم و تنها مسئول کیفیت هشیاری خودمان، در این لحظه هستیم و اصلاً برای همین خلق شده‌ایم و این که در کار خداوند و دیگران دخالت نکنیم و همه چیز را به دست خرد کل بسپاریم و این بهترین خدمتی است که از ما انتظار می‌رود.

کار من بی‌علت است و مستقیم  
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶  
-بی‌علت: بی‌واسطه  
-سقیم: بیمار، انسان همانیده

کفر و ایمان تو و غیر تو در فرمان اوست  
سر مکش از وی که چشمش غارت ایمان کند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۹  
-از برنامه زیبای ۷۹۰

مثال همان ضرب‌المثل که عیسی به دین خودش، موسی به دین خودش، پس سرپیچی و ستیزه نکن تا مورد  
قهر خداوند قرار نگیری و حضورت را از دست ندی.

تا کنی مر غیر را حبر و سنی  
خویش را بد خو و خالی می کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

می نگر در خود چنین جنگ گران  
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

مردۀ خود را رها کرده ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

یعنی من ذهنی و ایرادهای خودش را نمی بیند و به فکر اصلاح و تغییر دادن دیگران است.

در زمین مردمان خانه مکن  
کار خود کن کار بیگانه مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در گوی و در چهی ای قلتبان  
دست وادار از سبال دیگران  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

خودت در گودال و چاه عمیق ذهن گرفتاری پس دست از سر دیگران بردار.

چون به بستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خلقان گیر و کش

ای مقیم حبس چار و پنج و شش  
نغزجایی، دیگران را هم بکش

ای چو خر بنده، حریف کونِ خر  
بوسه گاهی یافتی، ما را ببر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶ تا ۲۲۳۸

چون ندادت بندگی دوست دست  
میل شاهی از کجالت خاسته است؟

در هوای آنکه گویندت زهی  
بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹-۲۲۴۰  
-زهی مصراع اول: آفرین  
-زهی مصراع دوم: قلاده، افسار



روبه‌ها این دمّ حیلّت را بهل  
 وقف کن دل بر خداوندان دل  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱

ای کسی که خودت گرفتار من‌ذهنی هستی و او تو را مدام در سوها و جهت‌های مختلف به‌دنبال خودش می‌کشانند و صاحب اختیار خودت نیستی هر گاه بر نفس خود مسلط شدی به هدایت دیگران پرداز. تو هنوز به‌خاطر گرفتن تائید از مردم افسار بردگی را از گردن هشیاری حضورت باز نکردی پس این ریاکاری را کنار بگذار و با کار کردن روی خودت با شناسایی همانیدگی‌ها و خواندن و تکرار و حفظ کردن ابیات بزرگانی چون حضرت مولانا این دل‌ذهنی‌ات را رها کن، ببخش تا دل عدم بیابی و بدان که :

در پناه شیر کم ناید کباب  
روبها، تو سوی جیفه کم شتاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲  
-جیفه = مردار، لاشه

در پناه خداوند همه چیز داری و مانند او بی نیازی، از همه خواسته‌ها و چیزهای این جهانی که برای من ذهنی این همه مهم است؛ پس این همه شتاب برای پرواز کردن این مردار، من ذهنی‌ات نداشته باش زیرا، «تن پرورد رسوا می‌رود.»

بلکه:

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را  
تا قوی گردد که آنجا می رود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳- (برنامه ماندگار ۸۶۸)

و اگر پند مولانا را ندیده بگیریم زندگی به ما می گوید در این جهنمی که خودت با بی توجهی با دست خودت  
ساختی، در این ذهن پر قصه پر غصه بمان، چون تو ای مست جنایتکار، خودت این را انتخاب کردی، فعل توست.

گفت حق: ادبار گر، ادبار جوست

خار رویده جزای کشت اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۲

و در آخر با افتخار برند خودم، این چهار بیت پر برکت حضرت مولانا از دفتر دوم از بیت ۴۵۳ را می خوانم.

زندگی تن مجو از عیسی ات  
کام فرعونى مخواه از موسی ات  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۳

بر دل خود، کم نه اندیشهٔ معاش  
عیش کم ناید، تو بر درگاه باش

این بدن، خرگاه آمد روح را  
یا مثالِ کشتیِ مر نوح را


تُرک چون باشد، بیابد خرگهی  
خاصه چون باشد عزیز درگهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۴ تا ۵۵۶

با سپاس، زهرا از نوشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**